

گاهنامه اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و سیاسی

بهر زبان آدمیراد

شماره مجوز: ۱۹۰/ک.ن.ش :: شماره بیستم :: فروردین ماه ۱۴۰۵

جامعه اسلامی دانشجویان دانشگاه شیراز



فهرست

۱

حماسه ریشه‌دار

روایت همبستگی ملت ایران؛
تصویری از ایمان و تاریخ | ۰۸

ایستاده بر تارک تاریخ؛
تجلی هویت سرخ در
رگ‌های غیرت ایرانی | ۱۰

بخش اول

۲

صدرالدین

از نیمه شعبان تا شهادت
مولا؛ | ۱۴

شهیدزنده؛
از زبان مادر شهید | ۱۵

به وقت جاد؛
به وقت شهادت | ۱۷

حج نامه؛
نامه شهید به مادرش | ۱۹

بخش دوم

۳

نخبه‌ی انقلابی

رفیق امام حسینی؛
شهیده دکتر شیخ‌پور | ۲۴

ما ماندیم و خاطرات او...؛
هفت خاطره | ۲۵

بخش سوم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نشریه دانشجویی به زبان آدمیزاد

شماره ۲۰، فروردین ۱۴۰۵



صاحب امتیاز: جامعه اسلامی دانشجویان

دانشگاه شیراز

شماره مجوز: ۱۹۰/ک.ن.ش

مدیر مسئول: علی محمد قایدی

سردبیر: نازنین زهرا کریمی

هیئت تحریریه:

آرین خنجی، فاطمه محمدی، زهرا زمانی، محمد مهدی،
علیدوست، علی محمد قایدی، محمد جواد طهماسبی،

سعید رضا امانت

ویراستار: شهربانو ریسی

طراح جلد و صفحه آرا:

خانه طراحان دانشجویی میعاد (عیوض زارع)

راه‌های ارتباطی:



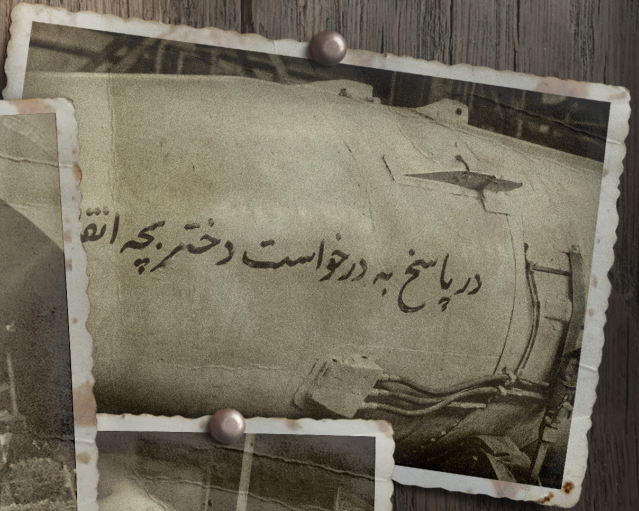
zil.ink/jad_shz

بِسْمِ
اللَّهِ
الرَّحْمَنِ
الرَّحِيمِ

سخن مدیر مسئول

ایثار و جان فشانی های بی مثال ملت بزرگ ایران در تمامی لحظات جنگ تحمیلی رمضان، فراتر از هر ستایشی است و بایستی در حافظه تاریخی جهانیان حک شود؛ چراکه این اقدامات، گواهی بی بدیل بر همبستگی و اتحاد برخاسته از هویت مقاومت پذیر این ملت است. امیدواریم در تمامی عرصه ها، تلاش ها برای بازخوانی و ثبت جنایات صهیونیستی - آمریکایی که منجر به شهادت هم وطنان عزیز ما گردید، تداوم یابد تا این مظلومیت تا ابد در حافظه نسل های آینده ایران ماندگار شود.

با افتخار، این شماره از نشریه «به زبان آدمیزاد» را به پیشگاه روح مطهر قائد شهیدمان و تمامی شهدای این پیکار، به ویژه شهید محمد مهدی (صدر) نجابت و شهیده نرجس شیخ پور شیرازی، دودانشجوی فرهیخته دانشگاه شیراز، تقدیم می نماییم.
از درگاه ایزدمنان، طلب صبر و آرامش روز افزون برای خانواده های گرامی این دوشهید را داریم.







۱

بخش اول

حماسه‌های
ریشه‌دار



روایت همبستگی ملت ایران؛ تصویری از ایمان و تاریخ

فاطمه محمدی ◀

تا که سالانی که با گام‌هایی آهسته‌ولی‌دل‌هایی استوار در کنار مردم ایستاده‌اند، همه یک چیز را فریاد می‌زنند: حضور. حضور نه از سر اجبار، بلکه از جنس باور است.

در روزهایی که غبار غم بر چهره شهرها نشسته و ابرها اشک داغداران را همراهی می‌کنند، مردم این سرزمین نشان می‌دهند که پیوند آنان با خاک وطن، پیوندی از جنس عشق و ایمان است؛ عشقی که باران و باد را بهانه‌ای برای عقب‌نشینی نمی‌داند و ایمانی که در سخت‌ترین شرایط، روشن‌تر می‌تابد.

این حضور مردمی یادآور صحنه‌هایی است که تاریخ ایرانی-اسلامی بارها در صفحات زرین

درست در همین لحظه که تندبادهای آزمون، آیین‌پایداری و عزت را بر درخت دیرین ایران می‌وزانند، مردمان این سرزمین بار دیگر چهره حقیقی خویش را در آئینه تاریخ نمایان می‌کنند. میدان‌ها، نه صرفاً جایگاه تجمع، بلکه تپش قلب یک ملت هستند؛ ملتی که ریشه در ایمان، در فهم و در عشق به سرزمین دارد.

آنچه در کوچه‌ها و میدان‌ها دیده می‌شود، نه فقط ازدحام، بلکه تجلی روح اجتماعی ایرانیان است؛ روحی که از دل قرون برمی‌خیزد و در هر تحول تاریخی، رنگ ایمان و وحدت می‌گیرد. از دورترین روستاها تا پرچم و جوش‌ترین مراکز استان‌ها، از کودکانی که چشم در دستان والدین دوخته‌اند

این همبستگی، سرمایه معنوی ایران است؛ سرمایه ای که در دل جهان پرآشوب امروز باید همچون گوهرگران به پاس داشته شود. چرا که هر ملت بزرگی، به یاد لحظاتی نیاز دارد که در آن، وجدان تاریخی اش بیدار شود و بار دیگر در چشمان فرزندان خود راباز شناخت. این ایام برای ما ایرانیان، از همان لحظه هاست؛ لحظاتی که ایمان، عشق و وحدت در یک قاب، جلوه ای بی بدیل آفریده اند.

آیندگان، وقتی به این روزهای نگرند، نه تنها از حضور چشمگیر مردم سخن خواهند گفت، بلکه از معنایی که در پس این حضور نهفته بود، سخن خواهند گفت؛ معنای مسئولیت، وفاداری و درک عمیق از جایگاه وطن. زیرا وطن برای ایرانی تنها خاک نیست، بلکه دلِ داغدار، قلب عاشق و نگاه امیدوار یک ملت است.

باشد که این همبستگی، چراغ راه فردای ما باشد؛ فردایی که در آن، قدرت ایمان و وحدت، بنیان اصلی پیشرفت و آرامش گردد. ملت ایران بار دیگر ثابت کرد که در امتحان همدلی، سر بلند است؛ همچنان که در تاریخ، سر بلند مانده است.

«خوشابه مردمی که عشق را فرمان بردارند

به خاک و خون، به نور و نوا وفادارند

دل از رهبر نگیرند و پشتش استوارند

همان که پای عهدش تا ابد بیدارند»

— شهید حاج قاسم سلیمانی

خویش ثبت کرده است: از قیام های مردمی تا حرکت های پرشور اجتماعی، از روزهای دفاع تا شب های مراقبت و همدلی. همه نشان داده اند که این ملت هیچ گاه میدان را خالی نمی گذارد؛ زیرا «میدان» برای او تنها یک مکان نیست، بلکه نشانه وفاداری به عهد و ایمان جمعی است.

چنین لحظاتی، معنا و مفهوم وطن را در ذهن انسان ایرانی به اوج می رساند. خاک وطن برای این مردم فقط جغرافیا نیست؛ حافظه ای زنده است، گنجینه ای از خاطرات و ایمان ها، و بخشی از هویت فردی و جمعی آن هاست. هر وجب از این خاک، رد پای کسانی را در خود دارد که به نام عشق، در مسیر آزادی و ایمان قدم گذاشته اند.

ایستادگی مردم در این ایام، گواهی روشن است بر فرهنگی که قرن هادر برابر سختی ها قامت افراشته است. فرهنگ ایرانی پیوندی ژرف با صبر و ایمان دارد؛ فرهنگی که در خشت خانه ها و در زبان مادران، در دعا های شبانه و در صفوف مردمی استمرار یافته است. این حضور، تداوم همان روحی است که در قلب تاریخ ایران جریان داشته؛ روحی که با فراز و فرودها، هنوز استوار و روشن مانده است.

هر نسیم این روزها بوی اتحاد می دهد؛ اتحادی که نه محصول شعار، بلکه حاصل تجربه مشترک یک ملت است. ملت ایران، چه در روزهای امید و چه در لحظه های بحران، نشان داده است که بزرگ ترین قدرتش «باهم بودن» است؛ باوری که هیچ طوفانی نمی تواند آن را بشکند.



ایستاده بر تارک تاریخ، تجلی «هویت سرخ» در رگ‌های «غیرت ایرانی»

◀ آراین خنجی

روایتی از چهل روز ایستادگی ملت‌ی که «حضور» را پیش شرط «ظهور» کرد.

دوباره خیابان، دوباره خروش و دوباره حماسه‌ای که لرزه بر اندام بدخواهان انداخت. سلام بر این قدم‌های استوار؛ سلام بر این دست‌های گره‌کرده که نه از سر تکلیف تقویمی، که از سر تکلیف تاریخی به میدان آمدند. امروز سخن از «مردم» است؛ همان ها که در چهل روز گذشته از نخستین لحظات آغاز این جنگ تحمیلی در نهم اسفندماه، خواب را از چشم دشمن ربودند. این حضور شبانه روزی، هندسه قدرت جهانی را به هم ریخت و نشان داد که در ترازوی حق، سنگینی ایمان از هیمنه سُرَب و باروت بیشتر است.

عاشورا با خون امضاگشت؛ عهدی که می‌گوید: «مظلوم باش اما ظالم ناپذیر». این تجمعات بی‌وقفه، صرفاً یک «جمعیت» نیست؛ یک «جریان» است که از خون پاک شهیدان دفاع مقدس تا مدافعان حرم سیراب شده است. هویت شیعی به ما موخته که در میانه نبرد، عافیت طلبی بزرگترین گناه است. مردم ایران با درک دقیق معادلات صهیونیسم بین‌الملل، خیابان را به سنگر پشתיبانی از نیروهای مسلح غیور خود بدل کرده‌اند. این همان نقطه وصل تاریخ به جغرافیا است؛ جایی که آرمان «آزادی قدس» از صفحات کتاب‌ها بیرون آمده و در گام‌های استوار پیرو جوان در سرمای اسفند و طراوت فروردین، معنا پیدا کرده است.

باید در برابر این عظمت سر تعظیم فرود آورد. این ملت، هویت خود را در لایه‌های غبار گرفته تاریخ گم نکرده، بلکه آن را در سایه سار ولایت و باتکیه بر عقلانیت مبارزه باز یافته است. همان‌گونه که امیرالمؤمنین (ع) فرمودند: «خوار نشدمگر ملتی که در خانه‌اش با او جنگیدند»، مردم ایران پیش از آنکه دشمن به دیوارهای شهر برسد، با حضور چهل روزه‌شان، جنگ را در جبهه اراده‌ها به نفع خود به پایان رساندند. عزت‌تان مستدام و گام‌هایتان در مسیر فتح فتوح، استوارتر از همیشه باد.

اما این حضور پرشور، نه یک اتفاق گذرا، که میوه‌ی درختی است که ریشه در خاک سرخ کربلا و طراوت سبز انتظار دارد. برای درک صلابت این گام‌ها، باید به ژنتیک «هویت شیعی» نگریم. شیعه، هویتی است که با «نه» گفتن به ظالم متولد شده است؛ از فریاد ابوذر در ریزه تاقیام سرداران، تاریخ ما گواهی می‌دهد که این ملت هیچ‌گاه با «بیعت ذلت‌بار» کنار نیامده است. هویت شیعی یعنی «آنا تومی مقاومت»؛ یعنی فهم این حقیقت که صلح با متجاوز می‌که ز بان‌ش باروت است، معنایی جز خودکشی تاریخی ندارد. مردم ما باتکیه بر اصل اصیل «نفی سبیل»، در این چهل روز ثابت کردند که اجازه نخواهند داد چکمه‌ی جانیان آمریکایی و صهیونیستی، غباری بر دامن این سرزمین بنشانند.

باید با فکت‌های روشن سخن گفت؛ اگر تاریخ تشیع، مقاطعی چون «حکیمیت» را به خود دیده که در آن خدعه‌ی دشمن بر بصیرت خواص پیشی گرفت، امروز ملت ایران در گذرگاهی تاریخی ایستاده که در آن، تجربه تلخ تاریخ به «بصیرت میدان» بدل شده است. این چهل روز حضور مستمر در خیابان‌ها، در واقع پاسخ عملی به تحریف‌های رسانه‌ای دشمن بود. دشمنی که گمان می‌کرد با فشار نظامی می‌تواند شکافی میان ملت و حاکمیت ایجاد کند، حالا با صخره‌ای سخت مواجه شده است. این حضور، امتداد منطقی همان عهدی است که در غدیر بسته شد، و در



۲

بخش دوم

صدرالدين

قلم و تنظيم: على محمد قايدى

از نیمه شعبان تا شهادت مولا



ظهر نیمه‌ی شعبان ۱۴۲۲ قمری، در خانه‌های دو خاندان نجابت و حائری صدای شادی و شور در جریان بود. صدرامتولد شده است. او اولین نوه‌ی تک دختر آیت‌الله حائری شیرازی در ۱۳۸۰/۰۸/۱۰ دیده به جهان گشود. یقیناً دو پدر بزرگ بزرگوارش در ذهن خود آینده‌ای درخشان برای او می‌دیدند. شهید از همان کودکی و نوجوانی با وجود ظرفیتی که خداوند در او نهاده بود، توفیق داشت در محضر نکات اعتقادی اخلاقی آیت‌الله و فضای ارزشی سیاسی مرحوم احمد نجابت قرار بگیرد.

او از این فرصت‌ها نهایت استفاده را می‌برد و سعی داشت با حضور در مکان‌های مذهبی تشکیلاتی، این آموزه‌ها را در عرصه‌ی عمل به اجرا در بیاورد. اولین تجربه‌های تشکیلاتی خود را، با حضور در حلقه‌ها و گروه مقاومت مسجد شهید دستغیب شیراز آغاز کرد و با نقل مکان خانوادگی‌شان به تهران، این فعالیت‌ها را با همکاری در گروه مدرسه مهر هشتم ادامه داد. قبولی او در کارشناسی رشته مهندسی مواد و متادولوژی، بار دیگر او را به حضور در شیراز فراخواند. ایشان نیز در همین ایام باز هم تلاش از کار تشکیلاتی بر نداشت و به همراهی با بچه‌های مدرسه پیام انقلاب پرداختند. همچنین شهید با فعالیت مستمر در بسیج محلات و تشکل جامعه اسلامی دانشجویان دانشگاه شیراز، به

تجارب خود می‌افزود و آنها را در قالب پند و آموزه به جوان‌ترهای تازه‌کار این مجموعه‌ها، انتقال می‌داد. در درس نیز سعی داشت با کوشایی فراوان، تأثیری مفید در نگاه تمدنی اسلام و انقلاب مان داشته باشد و با همراهی دوستان و زیر نظر حاج جواد سیف، در شرکتی دانش بنیان به نام مسنا فعالیت‌های پژوهشی و علمی داشتند. همچنین این شهید بزرگوار در ایام قبل از شهادت‌شان قصد بر تشکیل خانواده داشتند که مصادف با شهادت‌شان شد.

سرانجام در روز ۱۹ اسفند ماه، و شب شهادت امیرالمومنین این امانت الهی به وسیله دشمن صهیونی آمریکایی، در ماشین شخصی‌شان به مقام شهادت نائل آمدند

صدرادر روز ولادت صاحب الزمان آمده بود، تا این چنین در شب شهادت مولا به آسمان عروج کند.

شهید زنده

از زبان مادر شهید



برای شان قصه می‌گفت، در درس های شان به آنها کمک می‌داد و محور خانواده برای جمع کردن بچه ها بود. متصل بودن شهید به دو خاندان حائری و نجابت موجب تملق و خود برتری بینی شهید نبود، بلکه این موضوع را مسئولیتی روی دوش خود می‌دید تا برای آنها آبرویی باشد. ایشان نیز مورد توجه خاص حاج آقا قرار می‌گرفت. در ایام کودکی صدرا هنگامی که من مشغول درس خواندن بودم، پدرم جهت همراهی من ساعت ها با او بازی می‌کرد، برایش شعر می‌خواند و در آغوش

وقتی پسر من به دنیا آمد، پدرم حاج آقا حائری شیرازی، از آنجایی که انتخاب کنیه و لقب را از حقوق اولاد می‌دانستند، برایش لقب صدرالدین و کنیه ابوالحسن را انتخاب کردند و نام شهید، محمد مهدی شد. از آن جهت که با شهید اختلاف سنی کمی داشتیم، از نظر عاطفی مانند دور فقیق به هم نزدیک بودیم و بهترین همراه کنار من بود. از خواهر و برادرش نگهداری می‌کرد و در کارهای خانه کمک می‌کرد، نسبت به همه لطیف و مهربان بود. به طور ویژه به خواهر و برادرش مهر می‌ورزید،

خود او را می‌خواستند.

در تابستان یکی از سال‌های ایام نوجوانی صدرا، به دیدار حاج آقا در قم رفته بودیم. ایشان از بنده خواستند تا بگذارم شهید پیششان بماند. در همان تابستان پدرم فرزندم را به سفر تبلیغی در مشهد برده بود، و به او مسئولیت مدیریت برنامه‌ها و دخل و خرج را سپرده بود و آن سفر نقش بالایی در رشد تربیتی شهید داشت.

در سفری دیگر که به همراه خانواده و پدر به مشهد رفتیم، هنگامی که قصد اسکان در مکان را داشتیم، حاج آقا و صدرا در یک اتاق بودند با هم رمز و رازها داشتند و دائم از یارب با هم سخن می‌گفتند. وقتی می‌پرسیدم که پدر با هم چه می‌گویید، ایشان می‌گفتند اینها صحبت‌های بین خودمان است کاری نداشته باشید. هنگامی که حاج آقا وفات کردند نیز به همراه پسر سیر مطالعاتی حاج آقا را بررسی می‌کردیم، و اگر متن یا تحلیلی می‌نوشتیم آن را برای هم دیگر می‌فرستادیم. در ماه‌های اخیر پدر صدرا به علت کاری خارج از شیراز بود و او بدون منت و با تمام تلاش همواره کمک دست من و خواهر و برادرش بود. در نبود پدر، مرد خانه شده بود. همچنین قبل از رمضان به من اعلام کرد که به خواستگاری یکی از دخترهای اقوام برویم. جنگ تحمیلی که آغاز شد من و پدرش از او درخواست کردیم که بگذار جنگ تمام شود و ادامه جلسات را بعد پیگیری کنیم، اما او اصرار

داشت که جلسات آشنایی صورت بگیرد. روز شهادت پسر من روزی بود که آخرین جلسه، پدر دختر خانوم و صدرا می‌خواستند حرف‌های آخر را با هم بزنند که در آن روز به مقام شهادت نائل آمد.

در روزهای آخر هنگامی که به تجمعات مردمی می‌رفتیم جانانه پرچم را تکان می‌داد. به او گفتم پسر، مگر امام زمان رو به رویت ایستاده است که این طور پرچم را تکان می‌دهی!

خدا را شاکرم که تولد او در نیمه شعبان و شهادتش در شب شهادت امیرالمومنین، نشانه‌هایی شدند برای اینکه شهادت فرزندم مورد تایید اهل بیت است.

هنگام خاک سپاری در شب بیست و سوم ماه رمضان، بسیاری تاب بودم طوری که انگار رگ‌های قلبم می‌خواست از غصه پاره شود، اما به شهید متوسل شدم و خودش جوابم را داد. حس می‌کنم که از آن لحظه همراه من است و آزمشی به من داده است که بتوانم با صبر لایق این جایگاه باشم.

به وقت جاد،

به وقت شهادت...

«از زبان اعضای تشکل جامعه اسلامی دانشجویان دانشگاه شیراز»



اگر پای صحبت هایش می نشست، یقیناً مطالب زیادی برای یادگیری وجود داشت. با اینکه خود از دانش بالایی در مسائل گوناگون برخوردار بود، اگر مخاطبی در بحث اختلاف سطحی هم داشت، محال بود کوچک ترین سخن یا کرداری از خود نشان دهد که موجب کوچک شمردن یا بی احترامی به

ما و ارباب نام محمد مهدی می شناختیم و تا روز شهادت، افراد کمی شنیده بودند که به ایشان صدرانیزی گویند. حضورش در جلسات مختلف اعم از سیاسی، فرهنگی، ورزشی و... پررنگ بود. هر کجا نطق یا عملی از اومی دیدیم برایمان تازگی داشت. صاحب نظر بود و حرف های نویی برای گفتن داشت، به طوری که

اوشود؛ بلکه خوب به حرف فرد مقابل گوش می‌سپرد و با استدلال‌های منطقی و دور از تعصب بی‌جاگفت و گو می‌کرد، و اگر پاسخی با همین معیار استدلال منطقی به او ارائه می‌شد، آن را قبول می‌کرد. با وجود اینکه نسب او به خاندان‌های نجابت و حائری برمی‌گشت و نوه دختری آیت‌الله حائری شیرازی بود، باید از دیگران این مطلب را می‌شنیدی و هیچگاه به خاطر نداریم که این مطلب از زبان ایشان به گوش رسیده باشد. کم‌اتفاق می‌افتاد که او را خنده رویایی، هر زمان که به ایشان برخورد می‌کردی با احترام تمام احوالپرسی می‌کرد و جویای حال بود. برادرانه وقتش را در اختیار اعضای تشکل می‌گذاشت، و اگر موقعی به دو راهی در تصمیم می‌رسیدیم بدون شک او از بهترین گزینه‌ها برای راهنمایی کردن بود.

دلسوزی او نسبت به مشکلات کشور نیز در سخنانش مشهود بود. و همیشه سعی بر ترسیم راهبردی داشت که بتوان با تکیه بر رهنمودهای رهبری راه حلی برای این مشکلات پیدا کرد. اگر خطایی از مسئولین سر می‌زد، سعی بر این داشت که با تفکیک این سوء عملکرد با نظام مقدس جمهوری اسلامی، افراد را روشن کند و می‌گفت اگر می‌خواهید راه را گم نکنید و ناامید نشوید، ملاک و همه‌ی حواس تان به ولی فقیه باشد. هم چنین او بسیار به نگاه تمدن‌سازی اسلامی معتقد و در جلسات، تلاش بر جانداختن این مفهوم

داشت.

در این ایام که به انتخابات شورای شهر نزدیک می‌شدیم، سخت دغدغه داشت که دوره‌های جریان‌شناسی سیاسی شهر شیراز تشکیل یابد، زیرا اعتقاد داشت دانشجویان غیربومی لزوم دارند که برای ایستادن در مکان درست از این جریان‌ها اطلاع داشته باشند.

اینک در این زمان شهادت محمد مهدی برای ما دو حس را به وجود آورده است.

اول، حس خسران؛ که ای کاش بیشتر از این شخصیت استفاده می‌کردیم.

و دوم، حس افتخار، از اینکه خداوند ما را لایق دانست تا در محضر این شهید درس‌ها بگیریم.

کلام آخر مربوط به زبان دل است...

به گمانم شهادتت راهنگام خدمت در موبک خانه مادری از سرور زنان عالم، مادرمان حضرت صدیقه طاهره روزی گرفتی.

خوشابه سعادتت صدرا....

حج نامه ...

پیام شهید محمد مهدی (صدرا) نجابت زمانی که مادرش عازم سفر حج بود:



سلام مادر
خواستم زنگ بزنگم و
وداع کنم، اما احتمال
دادم گریه امانم ندهد که
خواستم هایم را بیان کنم،
بنابراین خواسته هایم
رامی نویسم، باشد که به
یادم باشید.
هیچوقت تا این اندازه

حضرت مصطفی شنیده شد.
سرزمینی که در آن، دست یدالله بالا رفت و
خداوند او را برای همیشه امیر المؤمنین خواند.
خوش به حال کسانی که قدم در مقدس ترین
ارض خدای گذارند.
سفرتان با مدینه النبی آغاز می شود.
شهری که ملجأ اهل بیت بود.
به مسجد النبی که رسیدید به نیابت از من
اینگونه خدمت رسول الله عرض سلام کنید:
اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ عَبْدِكَ وَرَسُولِكَ وَأَمِينِكَ
وَصَفِيَّكَ وَحَبِيبِكَ وَخَيْرَتِكَ مِنْ خَلْقِكَ، وَحَافِظِ
سِرِّكَ، وَمُبَلِّغِ رِسَالَاتِكَ أَفْضَلَ وَأَحْسَنَ وَأَجْمَلَ
وَأَكْمَلَ وَأَرْكَبِي وَأَنْمِي وَأَطِيبْ وَأَطْهَرْ وَأَسْنِي وَأَكْثِرْ

مثل امروز آرزوی حج و زیارت بیت الله را نداشته ام،
اما امروز ناگهان بعد از دیدن سفرنامه‌ی خانم غفار
حدادی در صفحه اینستاگرامش یک دفعه از ته دل
گفتم «وارزقنی حج بیتک الحرام...»
غیر از عظمت حج و عظمت ثواب و پاداش حاجی،
عظمت سرزمینی که مسافر آن هستید، بسیار
برایم حسرت برانگیز است.
سرزمینی که خداوند زمین را از آنجا گسترانیده،
سرزمین ابراهیم.
سرزمینی که خداوند نسخه نهایی رحمتش را در
آن نازل کرد.
سرزمینی که محل زیست دلائل خلقت بود.
سرزمینی که کلام الله برای اولین بار در آنجا از زبان

مَا صَلَّيْتُ وَبَارَكْتُ وَتَرَحَّضْتُ وَتَحَنَّنْتُ وَوَسَلَّمْتُ
عَلَى أَحَدٍ مِنْ عِبَادِكَ وَإِنِّي أُنَايِكَ وَرُسُلِكَ وَصِفْوَتِكَ
وَأَهْلِ الْكِرَامَةِ عَلَيْكَ مِنْ خَلْقِكَ

خوب زیارت کنید لذت ببرید، خوب خوب.

مسجد النبی در کنار خانه پیامبر و خانه حضرت فاطمه است. همان خانه که جبرئیل امین بر درش می ایستاد، همان جاکه حدیث کسادر آن بیان شد. پس در صحن مسجد النبی برایم عاقبت بخیری طلب کنید، سپس یک حدیث کساهدهیه کنید به سرور زنان عالم، مادرمان فاطمه زهرا... خوشابه حالتان که بقیع راز زیارت می کنید. بقیع روضه‌ی مصوری است از غربت بی انتهای اهل بیت؛ چه میراث گران بهایی را امام هادی برای شیعیان شان به ارث گذاشته اند.

«جامعه کبیره»

فکر کنم تنها تسکین دهنده‌ی سوز غربت بقیع، خواندن جامعه کبیره است.

به نیابت از من جامعه بخوانید و سلام مرابه ولی نعمتان مان برسانید.

خواستم چند کلامی بنویسم که از طرف من به هر کدام از امامانم بگویند، اما بعد از خدا هیچ کس را حاضر تر و ناظر تر از ائمه در زندگی ام نیافتم.

آنها که به بی وفایی همچون من واقف اند؛ اما خدا می داند چه جاهایی مرا از لغزش و سقوط در پرتگاه هلاکت نجات داده اند، و من حتی متوجه نشده و عین خیالم نیست و کماکان همان رویه بی وفایی و بی توجهی را در پیش گرفته، و به مسیر خود ادامه

می دهم. فقط از جانب من عذر خواهی کنید.

خیلی عذر خواهی کنید.

ائمه ما آنقدر کریم اند که روی مادر را زمین نمی اندازند.

بحث مادر شد!

در بقیع مزار خانم ام البنین است؛ بهشان بگویید - پسر من به درد نخور است. به درد شهادت نمی خورد. ولی توفیق مادر شهید شدن را به من بدهید.

همه جای بقیع بوی مادر می دهد. در اشک هایی که برای غربت مادران می ریزید به یاد من باشید و برایم دعای مادرانه کنید.

اگر توانستید به روضه النبی بروید، آنجا به نیابت از من دو رکعت نماز بخوانید که روایت است آنجا قطعه ای از بهشت است.

در هوای مدینه خوب تنفس کنید، واز تک تک لحظات حضورتان در این شهر که هنوز جای قدم های حضرت رسول در آن است، شهری که هنوز نخلستان هایی که به دست آقا امیر المؤمنین کاشته شده ثمر می دهند، شهری که هنوز آثار کرامت امام مجتبی در آن دیده می شود، لذت ببرید. انشاء الله قبل از محرم شدن و مشرف شدن به مکه، باز هم بهتان پیام می دهم زیرا مکه خود داستانی بلند و دراز دارد.

خلاصه که خیلی خوشحال تان

خدا نگهدارتان باشد.





۳

بخش
سوم

نخبه‌ی
انقلابی

قلم و تنظیم: زهرا زمانی

رفیق امام حسینی...

شهیده دکتر نرجس شیخ‌پور





ما ماندیم و خاطرات او ...

شهیده دکتر نرجس شیخ پور شیرازی، متولد ۲۸ آبان ماه ۱۳۷۸ در شیراز. دانش آموخته کارشناسی رشته ریاضی دانشگاه شیراز بود، و به عنوان دانشجوی استعداد درخشان در مقطع کارشناسی ارشد و دانشجوی دکتری علوم داده دانشگاه شهید بهشتی پذیرفته شد.

او که تنها دختر خانواده‌ی شیخ پور بود و فقط یک برادر بزرگ تر از خود داشت، فعال در اردوهای جهادی و تشکل‌های دانشجویی دانشگاه شیراز و شهید بهشتی بود. با مدیریت بسیار قوی، پرتلاش، صبور و خوش برخورد.

در حوزه مسائل تربیتی و دینی همیشه جدیدترین کتاب‌ها را می‌شد از او گرفت و صوت‌های علماء را گوش می‌داد.

زمان شهادت که مصادف با ۱۲ اسفند ۱۴۰۴ است، در شرکتی دانش بنیان مشغول فعالیت در حیطه علم داده و خدمت به میهن بود، که در ساعت ۱۶:۳۰ و باز بان روزه در محل کارش مورد اصابت موشک قرار گرفت و به آغوش خدا، که آرزوی همیشگی اش بود پرکشید.

او که تنها ۲۶ سال سن داشت. از تمام وقت هایش به نحو احسن استفاده کرد و حالات اابد خوشبخت خواهد بود...

امامان ماندیم و خاطرات او و آه و حسرتی که همیشه همراه ماست ...

خاطره یک

- سخت نیست، هم‌زمان درس بخونی و کار کنی؟
گفت: «کار خوبیه! رئیس شرکتمون می‌گه، کار اینجا، کار حاج قاسمه...»
خیالم از شراحت شده بود.
خیلی وقت هادلمان که می‌ترکید، زنگ می‌زدیم ساعت‌ها حرف می‌زدیم و استخوان سبک می‌کردیم.
ارشد را دو ساله تمام کرد، استاد هایش خواسته بودند برای دکتری همان جا بماند.
گفت: «من یا روی پروژه‌ای که می‌خوام کار می‌کنم، یا نمی‌مونم»
قبول کردند، روی آن چیزی که می‌خواهد، کار کند.
ولی بیشتر کار می‌کرد، کار می‌کرد تا کار انقلاب روی زمین نماند.
یه هفته قبل از شهادتش زنگ زد.
گفت روحم خسته است...
قرار شد برویم مشهد، نشد...
روحش، بزرگ‌تر از جسمش شده بود
باید به ملاقات خدایم رفت...

روزی که تهران قبول شد، نگران‌ش بودم
نخبه بود.
بدون کنکور، ارشد دیتا ساینس دانشگاه شهید بهشتی قبول شد.
مادرش بهم می‌گفت: «باهاش صحبت کن نره»
آن روزها برای مسئول هیئت چالش داشتیم که چه کنیم و چه نکنیم.
تصمیم گرفت از دکتر هادی مشورت بگیرد؛ قرار شد برود، ولی زود برگردد.
بعد از یک ماه تماس گرفت، مسئول واحد خواهران هیئت دانشگاه شهید بهشتی شده بود.
هم‌زمان، هیئت محبین اهل بیت راهم از راه دور اداره می‌کرد.
سخت بود، تصمیم گرفتیم تحویل بدهد مسئولیت اینجارا.
بعد از یک سال، رفتم تهران، امام زاده صالح هم را دیدیم؛ گفت:
- یه جار فتم سرکار.

خاطره دو

نرجس!

چقدر بیشتر از قبل شبیه سلمان شده‌ای!

هر جا نگاه می‌کنم، همه مان می‌گوییم نرجس از ما بود.

تواز هیئت بودی

از انجمن اسلامی بودی

از دانشگاه شیراز بودی

از دانشگاه شهید بهشتی بودی

از نهاد رهبری بودی

از مجموعه طبیب دوار بودی

از همه ما بودی، اما ما نبودیم...

لبخند حضرت زهرا را می‌بینم که می‌گوید نه، نرجس از ما بود...

تلاش هایت چنان بی وقفه بود، که بودند با مجموعه ها هم پوشانی داشت.

هر قسمت از وجودت را جایی سیراب می‌کردی و همزمان جایی دیگر، از دریافت های بی کرانت

به سایرین می‌بخشیدی...

همیشه بی وقفه در تلاش بودی، آرام گرفتنت راهیچ وقت ندیدیم.

هر دفعه که صحبت می‌کردیم، نقل کتاب جدیدی بود...

نقل سخنرانی جدید آقا!

پیاده کردن صحبت های آقا، رشد کردن خودمان و بچه ها...

چقدر طرح و نقشه داشتیم، قول داده بودی تنهایم نگذاری در مسیر...

در مورد شهادت آقا حرف نزنده بودیم.

اما تو، مثل همیشه چند پله جلوتر از من بودی، مثل آقا شهید شدی و من باز هم فقط نشسته ام

و حرف می‌زنم...

به قول فاطمه، الان دیگر می‌توانی راحت، آرام بگیری...

خاطره سه

چقدر حضورت امشب بیشتر از قبل بود در
مسجد دانشگاه...
خودت را برای مان ماندگار کردی و پیرگشودی؛
دیگر مسجد و کربلا و مشهد برای مان بوی
مادر و خواهر می دهد...
دست ما را هم بگیر، اگر صبوری ات را تاب
نمی آوردیم...
اگر...
نرجس!
برای لحظه‌ی تاریکی قبرهای مان دعا کن.
امشب من برایت گریه می کنم، فردا تو دست
مرا بگیر...
حلال مان کن اگر حقی از تو برگردن مان ماند و
ادایش نکردیم.
به نیت الهی العفو گفتم که خدا به حق قلب
پاکت مرا نیز بیامرزد.
دیگر دنبال رفیق شهید از بین شهدا
نمی گردم!
چون از حالا دیگر تو را دارم...
اینجا
لعن الله قوم قتلوک...

نمی دانم خوابم یا بیدار...
احساس می کنم از سال ۹۸ به بعد، در خوابی
فرورفته ام پراز کابوس. کی تمام می شود؟!
عزیزترین های مان را هم از دست دادیم و
برای تو که هم نام مادر امام زمانی...
نرجس!
چندسالی است که می شناسمت. یک جور
دیگر مرا خاله صدامی زدی، بایک کسره‌ی
کشیده زیر آن.
صبور بودی و ملاحظت خاصی در گفتار و رفتارت
بود.
ساعت‌ها و ثانیه‌های زیادی را با هم
گذراندیم، شاید کم می شناختمت. قطعاً اگر
مصیبت از دست دادن رهبران داشتیم، تاب
نمی آوردیم غم فراغت را...
برای خودم می نویسم!
وقتی خبر فوت مادر را در مسیر پیاده روی
شنیدیم و در آغوش هم، ساعت‌ها گریه
کردیم و خاطراتش را مرور کردیم...
همسفر کربلا و مشهد بودی.
هر چه من خشم می گرفتم تو صبور بودی.

خاطره چهار

آخرین باری که دیدمت، از بین استیکرهای گوشی، انتخابت دو استیکر بود که یکی شان «داروی درد من شهادت است» بود. نگاه مان کردی و گفתי برای شهادت دعا کنید. خاله ستاره خوب جوابت را داد: «ان شاء الله وقتی شهید شی که روی بنر شهادتت بنویسن به رفقای شهیدش پیوست...» گفتم: «استیکری که برات آوردم بی کیفیت، برات با کیفیتش رومی زنم، سری بعد بهت میدم» اما تو اصل دواي دردت را گرفتی...

خاطره پنج

همه ی قرارهایی که روی زمین گذاشته بودی، در آسمان محقق شد. هفته قبل از شهادتت، قرار ملاقات با امام رضا داشتی! امام قول داده، پس قطعاً زمان پرکشیدنت کنارت بوده است. قرار بود یکشنبه به دیدار رهبری بروی، شنبه آقا شهید شدند و تو دوشنبه به دیدارشان رفتی. قرار بود بیست و ششم به عراق بروی و زیارت ائمه ی عراق، و من غبطه می خورم به افطاری شب سیزده رمضان تو... چه افطاری! چای عراقی، کنار امیرالمومنین، نوش جانت دختر حضرت زهرا. همه عمر خادم اهل بیت بودی و این مزد خدمت صادقانه و خالصانه ات بود... نرجسم! به رسم رفاقت، ما را هم سفارش کن. ما هم دل مان طعم بهشت می خواهد...

خاطره شش



اربعین ۱۴۰۲ خیلی گرم‌زدگی بچه‌ها را ذیت کرد. آن سال نرجس خیلی تلاش می‌کرد که بچه‌ها با کم‌ترین مشکلات به کربلا برسند.

این را وقتی بیشتر فهمیدم که خستگی را توی چشمانش می‌دیدم، ولی تسلیم شدن را توی اعمالش نه...

فردای اربعین بود و عملاً دیگر همه چیز تمام شده بود، و آماده برگشت بودیم.

همه وسایل را جمع کرده بودیم و یک گوشه از خدام العباس گذاشته بودیم که دعوت شدیم به اجلاس بین‌المللی طبقه بالای حرم امام حسین (ع). این قدر زیاد بودیم که صندلی کم آمد و روی زمین نشستیم.

کنار هم بودیم. یک لحظه به خودم آمدم دیدم از شدت خستگی، تا سرش را به دیوار گذاشت خوابش برد.

فکر کنم بعد از ده روز دونگی در راه مشایه، توانسته بود این چند دقیقه بی‌دغدغه‌ترین خواب زندگی‌اش را توی حرم امام حسین (ع) برود.

وقتی بیدار شد عکسش را نشان دادم، بالبخند قشنگش استقبال کرد.

فقط می‌توانم در موردش بگویم خستگی ناپذیر، آرام، متین...

خاطره هفت

در نهایت خاطره ای که من از این شهیده عزیز دارم در سال ۱۴۰۲ برای اولین بار، با کاروان دانشجویی رهروان کربلا عازم کربلا، نجف و کاظمین شدیم.

از سعادت بنده بوده همسفر شدن با ایشان. شهیده شیخ پور که مسئول خواهران بود. یک خاطره بسیار کوتاه به یاد دارم؛ مسیری پاده روی که افرادی زیادی ناراحت و عصبی بودند که چرا شیخ پور نیست؟ چرا رسیدگی نمیکنند به خواهران؟ کمتر از یک ساعت به مارسید، باروی شاد و سرحال جوئی ای احوال شد، کدورت و ناراحتی را برطرف کرد اما یک چیزی این وسط واضح نبود...

چرا حالش عجیب است! صورت رنگ پریده و خسته اش گویای ماجرا بود. اما هر چه از او می پرسیدیم حرفی نمی زد یا سرسری جواب می داد، حتی به شوخی ما را دست به سر می کرد...

چند سال گذشت و بعد از خبر شهادتش که با دوستان و نزدیکانش جمع شدیم برای مراسم های موکب سیدالشهدا دانشگاه شیراز، جواب این سوال را بالأخره یافتیم...

در آن زمان که دقیقاً روز اول پیاده روی بود، نرجس مریض شد و فقط مسئول برادران و چند نفر از دوستان نزدیکش را در جریان این بیماری گذاشت، هیچ یک از ما بعد از شهادتش متوجه این مسئله نشدیم، چون خودش خواسته بود کسی متوجه نشود و روال همیشگی کاروان صورت گیرد.

چقدر دیر تو را شناختم...

هنگامی که با دوستان به تشییع پیکر پاکت آمدم، تمام خاطرات آن سفر برایم مرور شد... راستی گفته های گویند چندین ساعت بعد از اصابت موشک به محل کارت در بیمارستان، زنده بودی و تنه اوست و رفیقان همه مشتاق اند بدانند آن ساعت ها که به اذان صبح ختم شد، به

چه فکر می کردی؟ به مولای مان به سیدالشهدا؟

یا مادر سادات را می دیدی که به استقبال می آمد...

